

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

سنا

۲۳۲

فرمان
برجسته

۱۳۰۳

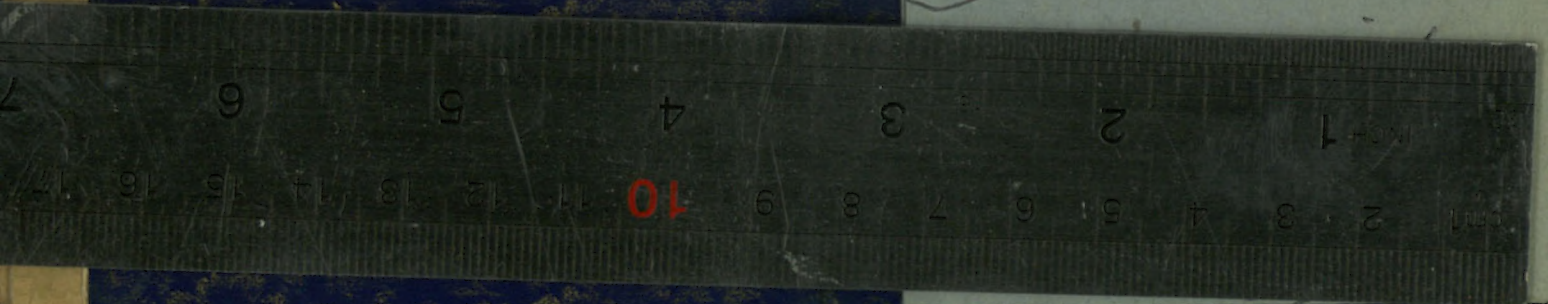
دفتر
لاشعرا

انشاء اخلاق

فارسی

بازمین عهد و پیمان

محمد عین کعبه



۲۳۲

برای
مردم

۱۳۰۳

در قفسه
کتابخانه

انتهای اخلاق

نویسی

برای من عبدالمجید

محمد حسین کتبی

نسخه ۱۰۱۳

تتبع

۲۳۲

خروج
مهر

۱۳۰۳

در وقت
روز

انتهای اخلاق

تاری

به نام من

محمد عین

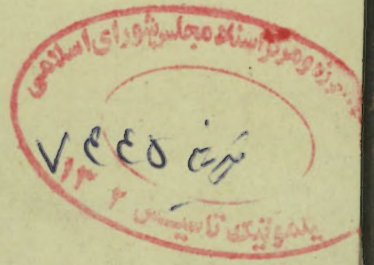
۱۰۱۳

تتمت

آداب اخلاق

شماره ۱۰۱۴

خطه حقیقه
شماره ۲۳۲



۲۳۲

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۴

۱۳۰۴۰/

۲۳۲



۲۹
۱۸
۴۲۴

۲۲۲

۱۰۸۰

Handwritten text in Persian script, likely a letter or document, written on a piece of paper pasted onto the left page. The text is arranged in several lines and appears to be a formal or official communication.

Blank right page of the manuscript, showing the texture of the aged paper.



الحمد لله الذي طهر آثارنا في وجهه الأمان
وارفع جلال عظمته كدورات الشكر عن
مواطن الاستسلام واضبط النظام في الأيام
محسب امتداد الآلات من غير الانصرام و
أوصل توفيقه ذوات البتة إلى نهايت قوس
المقام والصلوة على سيد الأنبياء وخلاصة الأئمة

أد

اشرف الموجودات وسر الكائنات محمد المصطفى
والله واصلنا به عليه وعليهم تسليما بغير وجود
باب بعد برزاي شرف عالم ارای اعلی
حضرت اسكندر حكمت جیشد شمت کیوان
رفعت جم جاهد عالم نپاه غنی خاقان الزمان
باعث الامن والامان ناصر المستلزم والدين
مبدأ الصدوق والیقین الجامع للشرح المبين
ناظم الملوك بالمدیر حافظ الخلق بالبقیة
مكمل العزة والسعادة مروج العلم والشیاد و ص

لو ان الحكومت صاحب الولاء والعطوفت
اشرفت نفوس الان المويته بآيد الرحمن
الذي عدل سلطته بجمال الدارين بوزار
ظهير الدين محمد بابا پادشاه شاهرخ خلد الله ملكه و
سلطانه وافاض بغيره العالمين بره واحسان
وارفعه الله بمعارج العارفين واسلكه الى
مناج الصادقين وجعله من الصديقين في
العالمين چون آفتاب عالمنا بر شمس
كه ارباب عجب و اضطراب خصوصاً مجرب

بواوی سراب را خن لایق با نجات ملک
 اتساب فراید ابحار را دراک است و چون
 این بی بضاعت از اوصاف ابحار او که
 آن اعلی منزلت عاجز بود و لاجرم وصیای
 حکما و قدماء در ملک تربیت و تحریر مناسب
 دید شاید که میامین اقبال خاقانی شکرشته
 در صد و رسلاطین عالی مقام از مطبوع کرد و تا
 نفع آن بکافه ناس رسد و اگر چه موی آن سیر
 سلطنت را طمع شریف برنجی است که در کمر

افعال اعمال و اقوال مهم بطریق حق و صواب نماید
 و بالذات احتیاج با کتاب رسمی ندارد بکن
 این قریب است که در او کما تقریر از باب تحقیق
 و تبیین باعث برآمدن کمالات جمعی و برودت
 عقل و تفریط و زیان بکلی خواهد بود چون اگر
 سخنان این فتوای مبسوطه بود و بجهت
 شده اند المعنی باب و الیه المرجع و الا
فصل اول در آداب ملوک و درود و باب
باب اول اولایر پس تمهید نمود می شود که

که مرتبه سلطنت از جلال نعم الهیست که از خسرانه
الطاف نامتناهی بعضی از افعال و عبادت
از انانی داشته فی الواقع چه مرتبه باین رسید که
حضرت مالک الملک یکی از خواص عباد خود را
در سند خلافت خاصه مکن داشته از انوار
عظمت حق تعالی پر تویی با احوال و تعییم مراتب
و حقوق کافیه برای آدم برای و حکم او منوط
سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی
واجب بقبله بارگاه و گردون شباهت

باشد در حدیث آورده است که پادشاهان
آن است که نامش را سبب آسب و آوا
زمانه با و آورده و شکر این نعمت عظمی و عظیمه
کبری بخیر خدایت چه تواند بود ازین جهت
که در جمیع امور ما مور بعد از تشرف و تائید پادشاهان
میشود که حکام تعبیر از تبت ملک بلطیس است
نموده اند چنانچه ابطه الفت نام نزل محکم
تعبیر کرده اند پس پادشاه که حافظ و صاحب این
معنی است معبر طبیب فرج عالم باشد

بعد از این گفت می شود که تعییل علم غیر
که ترکیب خلقت انسانیست پیاخته بهار که
آب و آتش و هوا و خاک متحقق تواند بود
پنجین مدار مزاج مملکت و ارتباط انسی و ضبط
سلطنت چهار پییر تواند بود و اول بل قلم چون
عقل و قضا و قضا و کتاب و حساب و حساب
و بنحمان و ابطال و تحریک که قیام دین و نیاس
اقدام و اقدام طایفه اعلام ایشان منوط و
و مربوط است و ایشان بمنزله آبست در میان

غنا صر و سما که مناسب تنی که میان علم و است
 نزد اهل بصیرت علم از آب روشن تر است
 و دوم اهل شیره چون ابله این مجاهدان و سایر
 در احسن قناع که نظام ملک و مصالح اید می
 آمد شدت تنویر شعاع که از ایشان
 زنده و ایشان نیز که از شدت کمالی نیست
 الفطن الذکی سیموم اهل معامله چون تجار و
 حرف و صناعات که بوسیله ایشان
 اسباب باقیات و سایر مصالح ترسب شود

و

و مناسب است ایشان بود که مدتها بنات
 و مرفوح روح حیوانات در غایت ظهور
 چهارم اهل زراعت چون بزرگاران و همت
 و اهل فداست که مدبر نباتات و مرتب قوت
 حیواناتند و بوسیله ایشان بقای شخص
 در خیر است حال است و حقیقت کاسپان
 مقدم ایشان تند چو یک طوایف در وجود
 چیزی زیاده و کم نیست بلکه نقل موجود اگر کسی
 یا از جای بجای یا از صورتی بصورتی

میساید قرب ایشان بجا که قید کما سایر
افلاک و طرح اشعه انواع لم پاکه و طهر
غرایب موعات در رعایت و شوق توان
تواند بود بنابرین پادشاه که طیب مزاج است
باید که اندیشه و تشریف و ادویه که لایق مملکت
چون اعتقادات و اقوال و اعمال که راجع بحصول
عدالت است بکار دارد و بدین طریق که از خلوص
عقید و رعایت احوال این پادشاه
از افروختن آن که در احوال هر یک نظر

نموده

نموده مرتبه هر یک من جث الحقوق که دواشته
بواجبه هر یک را خشنود و ارد تا مزاج مملکت
بفادیه انجامد پس تا دام که هر یک از این طایفه
در مرتبه خود باشند و شغل که وظیفه ایشانست
قیام نمایند و نصیب یکی ایشان را لایق باشد
از از او و کرامات بعضی و جاه ایشان سه
مراتب مزاج بدین پنج اعتدال باشد و چون این
منصرف گردد و بر آید نمودی باختلاف شود
سبب فساد ملک گردد پس تا دام که پادشاه

رو و میریک از طبقات مردم را در مرتبه خود
وارد و ایشان را از تقدیر و طلب زیادتی منع
فرماید رابطه عدالت میسندم کرده و تحسین
معلوم شده که سر و ولتی که تا میان اصحاب
آن موافقت بوده و سلوک که بطریق معروف
در نزد بود و چون ظلم و عدوان بر میان
ایشان غلبه شد و بزوال نهاد چه اهل زمان
بر طریق سلاطین باشند چون پادشاه و پادشاهان
و ظلم که گشتند بر کس را و این به ظلم که در طبیعت

مکونست بجزکت اید و پس بقیه در بنابرین
سبب تخریب ملک بعد و ظلمه باشد و لاجرم
باندک زمانی بسند و انجامد و لهذا حکما گفتند
الملک مع الکفر ولا یتقی مع الظلمه بالبلد رعایت
مدالت میان اصناف اربعه و هفت قسم
کرد که سلطان غیور و قسده احوال رعایا نماید
و میریک را بجای خود رساند اصل مد ار و در ایستاد
رعایا و و خیر است یکی آنکه حال بعدالت میل
فرماید و دوم آنکه رعایا و مظلوم را زاد و وقت

حاجت را و نیز حضرت سلطان باشد و اگر
همه وقت میسر نباشد روزی محسن را باب
حوائج را بار و بد تالی واسطه عرض حاجت
توانند کرد و ملوک غیر را وقتی محسن بود
که ملوایست امام بارعام بود و حضرت
رسالت پنا و سلوک اندکی فرمود که
الله تعالی هر کس ولایت امری از امور مسلمانان
با و تفویض فرماید و او در روی آباب حاجت
بند و حق تعالی در وقت حاجت و فقر در محراب

بر روی او بند و او را از الطاف و عنا
خود محبوب دارد و بر اهل تحسین معنی
بغایت مشایده است **حکایت** در آثار
ماثوره آورده اند که فرعون با این همه طغیان
و کفران در حمایت و خصمیت یو بود و یکی آنکه
سئل الباب بود و ارباب حاجت را
با سانی عرض حال او ممکن بود و دیگر آنکه
بجلیه جو دو کرم شتله و بهالغیر بر جی داشت
که زنی ازین اسرائیل را وضع حمل شد و آن

که مناسب باشد در مطبخ میسایند و چون این
مغی خب را فاشش قدری استقال
گرفت و بطیخ از او آتش نو کر فاسات
و بعد از این مقرر کرد که هر روز انواع آغشته
و اشربه که لایق طبقات ناس از اصناف
تواند بود میسای دارند و بهر کس آنچه مناسب باشد
برسانند **بسم الله** پادشاه باید که روسای
صنعت که علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت اند بخود در ملکیت وارد و باغرا

و اگر ام این جمله از خلوص اعتقاد گوشت پذیر
طایفه یحیی یا خلقت ابن و الانس الالبیب و
غایت ایجا و عالم و خلاصه عبادند و کثرت
و یک طبات بطین ایشان در مهستانه وجود
در آمده اند و سرکار از باب و یکاست که
پادشاه مترو و باشد نشانه ترقی دولت
و تراید رفت او باشد **حکایت** حسن بود
در عهد خویش و الی ملک تری بود و بخت
حکما و علما از سلاطین و زکاء رخ و متار بو

نوبتی بغزنی روم رفت در اوایل حال غلبه
شکر اسلام را بود و بر کفار استسلام
بعد از آن اهل روم از هر طرف لشکر جمع کرده
غلبه بر شکر عراق آوردند و جمعی را اسیر کردند
ملک روم شربت و اسیران را از خود خواند
در آن میان شخصی بود ابو نصر نام از مملکت
ملک چون معلوم کرد که ابو نصر از تربیت
گفت اگر ترا پغامی میماید پادشاه و خود گوی
گفت بی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که

اقطع طینه یقین بدارم بودم که عراق را
خراب کنم اما چون زبیرت و احوال تقصیر
نمودم مرا معلوم شد که سوار آفتاب دولت تو
در اوج کمال است پس آنکس که آفتاب دولت او
رو بزوال خورشید بیکان اوجهای مادر او
علمای عالم قرار نباشند یقین که توجه این
جماعت دلیل بر دوام اقبال و از رویا و جاه
و جدال است بزرگان خرد و دانست که
از سهام حوادث آمل صاحب دولتی

امان یافت که باطن پاک درویشان صانع
دل پناه آورده و وصول بهایت مقاصد مردم
بلند بینی دوست و او که در وقت توجیه لسان
واموال و اخطار بدرفتار و از خاطر میماند
و ساکنان خانقاه خواست افسر سلطنت بر
سر مردهی قرار گرفت که مدد از خاطر بی سرو
بایان تاج نجس طلب سید سخت خلافت پادشاه
شد که فیض از باطن کدایان تو اکمل در یوزده
که و از حکمای عالمیت را منقول است که

ما رعایت بر آنست که کارها بزرگ بروم خود
نفرمایند و بعضی از آل ساسان پرسیدند
که سبب زوال نزار ساله دولت از خاندان
چه بود گفت ای کارهای بزرگ که لایق اهل عقل
و دانش و بروم خود و وفای باز که اشتهار
باب دوم و تقسیم سیاست
ملک بروم است یکی سیاست فاضله
و از امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد
در امور معاش و معاشرت و یک بجا لایق

برسند و سرانیه سعادت حقینی لازم این باشد
و صاحب این سیاست حقیقت خلیفه الله
و ظل الله است و توکیل و سیاست مطمح
شرعیست لاجرم میسر آثار آن گیاره خلق
مشغول و محفوظ باشند خواهند بود و دوم
سیاست ناقصه و از انقباض خوانند و
غرض این جامع است خدام عباد الله و تخریب
بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد باندک
مدتی بخت دنیا و بی تفاوتی ببدیست بملکوت

چه پادشاه و ظالم و پادشاهی عظیمیست که بروی
رفت نه در آینه اساس آن باب افتاد
آسی که اخلاص کرد و او اگر پادشاه و دیده آید
کشور و نوزک از این نصیرت زود و باشد
در عیار اجمالی فرزندان و دوستان از حوس
و حب مال و مقهور قوت غضبی که و اندر آید
چون صاحب سیاست ناقصه تنگ بقوام
ظلم و نورو عیار است بخود بجای بندگان
بلکه بنمایند سواران اند چون مقتضای الناس

علی دین مگو که مردمان در اعمال و سرت
تبع سلاطین زمان کنند پس اگر پادشاه عادل
افتد همه کس را رود عدالت و کتب فضال
جمیده باشد و اگر برخلاف این باشد مردم را
بیش تعجب و دروغ و حسد و سایر رذایل
باشد و ازینجاست که در حدیث حضرت بنوی
ورود یافت که اگر سلطان عادل باشد
او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیب می
شود و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود

شریک باشد و بعضی از احادیث دیگر فرموده
که نزدیکترین مردمان خدای تعالی از روی سر
در روز قیامت پادشاه عادلست و دور
ترین مردمان از خدای کبیر منزلت در روز
قیامت پادشاه ظالم **مسلم** حکما گفته اند
که پادشاه باید که در فرج خصلت باشد **علو**
سمت و آن به تنزیب اخلاق حاصل شود
دوم فکر صحیح و آن بچوشت فطرت و کثرت
تجربت حاصل شود **سوم** قوه عزیمت و آن

برای صواب وقت ثبات دست و پیر و انرا
غم الملوک خواند و این در کتاب کالات
مکی و خلی عظیم دار و پادشاه باید که سر مطمح
غم صیج باشد و تلف از وی باز ندارد
پیام صبر بر شقت و شداید به صبر مفتاح
مطالب امانی است فان الصبر مفتاح الفرج
پیام نسب چه آینه موجب انجذاب خاطر و
مماست و وقار خواهد بود و این خصلت
ضروری نیست اما اولی است و چون مذکور

شد که پادشاه طیب فراج عالم است و طیب را
از معرفت مرض و صحت و اسباب آن نرسنی
و بعد از معرفت و در خطابی عداست لازم
می آید که بی دروغ و تقشیر احوال عایا و اهل
مدینه گوشه و پنهان کند که احکام و آثار یک
از اهل مدینه که تعلقش نام است بدو
و بحسن و قبح آن و اطلاع مابد و این اصل را
مرتبه و نبوی نماید قواعد اساسی را
بر دو قاعده است یکی آنکه مرقمینه که واقع شود

فرض کن که خود رعیت است و پادشاه دیگر
و هر چه بخورد و بپزد و بپزند جایز ندارد
و دوم انتظار را بباب حاجات میجویند
و از خطر آن بگریزند و باشند از سطا طایفین
گفت اگر اعانت خدا طلبی در اعانت آما
حاجات مساعت کن سیوم امله اوقات
خود را مستغرق شوائب جسمانی نزار
که بسبب فنا و ملک پشیمانی است کمی
پادشاهی نصیحت می کرد که خواب

غفلت کن تا ضایعان محکمت تو بر خیزد و کجا
تو بدرگاه حق نرسد دولت را بغفلت ضایع
مساز که عسر و دولت خون آفتابند که باد
بر دیواری و شبانگاه بر دیواری یکباشند
چهارم آنکه مدار کار را بر حق و مدار اندر غیث
و قهر خیم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد
ششم آنکه رضای حق او مخالفت حق طلبد
هفتم آنکه چون از او کم طلبند عدل کند و
چون رحمت طلبند عفو کند ششم آنکه به نصیحت

اهل علم باید باشد و از نصایح و موعظه مکرر نشود
 نهم آنکه هر کس در مرتبه استحقاق خود وارد
 و هم آنکه باقی قیامت نکند که خود ظلم میکند
 بلکه سیاست ملک بروحی نماید که حال و
 شکر این و رعایا را با همه یک حال ظلم تعب
 نباشد چه مقتضای حکم راع و حکم رسول
 رعیت هر چه در ملک است واقع شود چون بطل
 قصور سیاست او باشد در روز قیامت
 سوال خواهند نمود **حکایت** در اخبار آورده

که اول

که اوله شب الغریز را که کمال الت و فوطه
 و طهارت موصوف بود چنانچه او نامش را خلفا
 خوانست بعد از وفات در خواب دیدند و او
 احوال او پرسیدند گفت میسالم را در پرده
 داشتند به سوراخی که در پیل واقع شده بود
 و گوشتی پای در آن سوراخ افت
 مجروح شده بود و با من عتاب کردند که چون مصالح
 خلق من تو بود پس از ضبط و نظم امور تقصیر
 نمودی باینکه حاکم رعیت را بفنون **ک**

نگاه دار و احتیاط و احوال حسن زیاده
تا حلقی در ملک و ملت و دولت یغمد و کبر
با تشکب ان و تواضع با یکستان و در میان
از اخلاق کرام داند و ارونطایست نام از آنکه
پوشیده و اندک از عادی محفوظ باشد و
حضرت سید الانام علیه السلام چون نغزا
فرمودی مردم را بجان انداختی که بجانب دیگر
میرود و حسب از طریق دیگر پرسیدی و در
دفع اندامی سله و اماهای دروغ نوشتن

مذموم نیست اما لفظ به کذب مذموم است هیچ وجه

جایز ندارد و خصوصاً در مواضع بخش و انعام هر که

باشد و چون کسی در امری باید شجاعت متنازه

کرده در انعام و اکرام او به آن بسیار می

نمود و دشمن خجسته است و نباید نمود چه کم

من نیست قید غلبت نیست که شیره باذن الله

نفسی است قاطع و بعد از ظفر ترک تمیز نباید

نمود تا ممکن باشد که کسی را زنده ای برکشند

قل شاید چه در اسیر منافع بسیار است و بعد از

استیلا غضب را بنحاط را و بنام و آنچه درین
مقام اعدا شل رعیت باشند و قصد رعایا
خود کردن مذموم باشد و خلاف قاعده است
با آنکه هر چند عفو پیشتر ظاهر شود و توبه بجانب او
نفوس ایشان باشد **تکلیف** کلی از ایشان
ماضی نیست و آنکه اگر ایل جبرایم بدانند که
مرا و عفو کردن است جبرایم را تجنیز پیش
من آور و ندی **فصل دوم** مشمل است بر دو
باب اول در وصایای اربطاطا

که وزیر اچک در و اتسا و بولو بوا سطره ضعف
و پیری از ملازمت اسکندر و و را قشود و اسکندر
به بلا و عجم استیلا یافت و متحیر بود و اسطاطا
بد و نامه نوشت که منا را می فرزند جلیل را
معلوم باشد که تحت از خدمت زبنا بر عدا
رغب صحبت است بلکه بنا بر ضعف پنهان است
و پیری و فقور قوت و چون ملاقات مسیر
نیت درین ساله و ستوری پان گنم که در
حزینات بان رجوع کنی و صحبت من مستغنی

اما امر انجسم و فسلای ایشان بدانکه اگر چه بود
که ایشان را پادشاه کنی تغییر آب و هوای ایشان
نی توانی کرد و سرایه پیش پایشان پیدا شود
برین حد کن که ایشان را با چنان بند و خود سار
بانه از بند کان تو می طبع تر باشند بعد از
یکدیگر که پادشاهان جهان نیستند یکی آنکه با
و رعیت نمی باشند دوم آنکه با خود نمی و با رعیت
لیتم بیوم آنکه با رعیت نمی باشند و با خود لیتم
چهار آنکه با خود و رعیت سرد و لیتم باشند

قسم اول با اتفاق سموات و قسم دوم و
چهارم با اتفاق مذکور و در قسم بیستم حلاوت
حکما بنده را است که محمود است و حکما فوس
بر اند که محمود است ای اسکندر با تو بار ما کلمه
که اصل در سخا و کرم و بقای ملک است که طبع
مال مردم بیکه و از جمله سخا و کرم املیه شمر جان
مذاری و اریب پوشیده مردم تقیث بیکه
و از انعامی که بایک که کنی و دینک و تمام فضل و
احسان است که بیکجا از اکر اعی و اری و با مردم

گمشاود و رو با نسی و جواب مردم بگوی و از
 خطای جان در گذری ای اسکند عقل درازم پیر
 و آینه کمال است و نقایح است و اول مطلب
 عقل محبت نام و کت ریاضت و ریت
 بالذات مقصودیت بلکه مقصود از ان نام
 نیکوست پیراوشا که دین را نال خود دارد
 استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی
 اورا ذلیل و زبون دارد و ای پیکر پیراوشا
 باید که بلذت و صاحب رای و فیه و شیرین

زبان و لبند او از باشت و سخن کم گوید و بارز
نشیند و چون پروان آید ز نیت لایق سلطنت
بکار و او چنانچه از دیگران متمایز باشد و
رعایت بازگانان که از بلاد بعید بمکنت او
آیند واجب و اندام موجب انشای حیات
جسم و میل قلوب و کثرت تردد و تجارت شود و بان
سبب مملکت معمور گردد و ای سکنه در شهوت
حریص نباشد که شهوت از خواص خناریست
و چه غریب باشد در پی نری که حیوانات خنیه

دران بر تو راجع باشند و بیغنا ترا دوست
نمهند و ترا دوست گیرد و تو هم بر احوال ایشان
واجب دان که موجب رضای خالق است
جیوات و غلات و غیره که تا در خشک
سال نشیند ای سگندر بار بار ترا دوستیت
کرد و هم و دیگر تا یکدیگر که در خون زمین و لیس
مباش که باک حیوانات مخصوص تجلی است
و حقیقت حال بسره علامه الیوب را معلوم
و شاید که بسبب تمنی که شخص از ان بری باشد

یا اورا در اقدام بر آن سر به خدای باشد
قل اورا واداری چه جرمیه ازین اصعب باشد
اسل ای کجدر گشت عهد کن و سوگند
بر رفیع یاکون و اگر چه پیغمبر فوت شود و مناف
منمای اهل ملکست خود را بفنون عالم کر کنی
که با علم غایب باشد بر بینایت و تربیت مخصوص
که این خصلت سبب زیانی محبت تو در دلها شود
و موجب رونق ملک و بتائی ذکر میل باشد
و پادشاهی یونان بسیارین جودت و و احد است

چه اینها را بحسب علم امر میفرمودند برترتیب که
که در خستین خانیه پیران فرایشتن و آید پس و
اصول علم طب و نجوم میدادند و از دست
که معتقد بودند بناسد نیز مجوز و از محافظت خود
غافل مباش و آن قصه را فراموش کن که پادشاه
منته تحت از برای توفیقش تا دوازده آن که
بود که بر خمر پرورده بود و در طبیعت او
ماغای شدن بود و غرض ایشان قصه تو بود و من
این بفرست در نیم و بر آید که درم ای

ای اسکندر عدل ضعیفی است از صفات الهیه و
آسمان فرین پر است و بعد آسمان خبر این معجزه
شدند و عدل صورت عقل است و بعد
مالک رقیب ملوک و قلوب توان شد سلطان
عادل انفع است از باران و در بعضی از احجام
به سربانی نوشتند که ملک و عدل و برادر
که هیچ کدام را از آن بیکر است معنی
عدل بی ملک و ملک بی عدل صورت پذیرد
و در وصفاهای افلاطون که است

ارسطا طایرس است میگوید خبر این چون ساخت
حق او نخواهد دار و همیشه سید را بش که شرور را
اسباب بسیاری است آنچه نباید کردن باز و
مخواد و بداند که انتقام الهی از بد و نه بطریق
بلکه بطریق نایب و تنبیه است یاد کن که پیش از
حیات چه بودی بعد از حیات چه خواهی بود
تسکین را میازار که کار نادر معضرت و ال است
به بخت کسی بود که از تکر عاقبت غافل بود
و از نخواهد باز ایستد در ایصال نیربت

موقوف سوال مباحث همیشه باید مکرر بگویند
مردگان عبرت گیرند خاست مردم از گفتن
بسیار بی فایده اند و زمانه ایشان کنایه گو
دوست همه کس باشند و در چشم مردم و غصب
عادت نکرده و حاجت محتاج بفرز و این سخن
چه دانی که عادت شود اگر در نیکی رنجی
بری نماند و نیکی باز دوست بول قول هر کس
سازد نباید کرد و بظاهر احوال و نصیحت نماند
شاید بگویند تا بل بر آید از هر کس اطلاع باید یافت

بعد از آن بر آنچه اصوب باشد اختیار کرو
و با اهل ملک بزرگتر مایه کردن اگر کجاست او مشا
نکردی و با خوئی بد خویشان صبر مایه کردن میان
محتاج و طامع تمیز کردن محتاج را حاجت
بر آور و طامع را از طمع باز دار و مظلوم را
آعانت نما اگر از بدی لذت یابی لذت
نماند و بدی بسیار از آن رویا و کن که ترا آوار
و تو از آلت استماع و نطق محروم باشی
نشنوی و نمکوبی و یقین دان که بجای تو خواجه

شده که آبخانه دوست شناسی نه دشمن و
بجایی خواستی شد که خداوند و بند و بخت
تو نه نیاید کن چه دانی که حیل کی خواهد
بود یکی امکافات کن و بدی را در گذار و
خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سینه او
اکتاب حسنه ساز حکمت را دوست دار
و از سخنان حکما بشنو تو اگر می معجب مشو
از مصایب شکست کی بخور و راد من و بطلت
شاد و مباش و بر خست اعتماد کن و مایه کس

جدال کن بحیث ملازم سیرت یکو و موافق
خیرات باش و چون دست بدست ابر رعایت
او واجب دان ملاقات و انظار داشت
کن معایب خیره و تقصیرات جزیه را که
منسوب بدو استانت اعتبار نماید کرد
چون افراد بشری از آن خالی تواند بود و در
امثال و ریعب خود و خلق عظیم دارد این
چند کلمه را از حضرت عباد الله تعالی و آتش هم
بهرام بن حبیب رهماندار بجهت سهولت حفظ

از اخلاق جلالی آفتاب نمود و السلام

کتابه العبد المذنب الشیر محمد حسین

الکثیر غفر الله ذنوبه و سیئه

عموئیه فی سنه ۱۲۸۰

۱۳



or
—
6

۲۳۲



